

ترسها ؟

از این یاد آوری شروع می کنیم که

۱ - اصلاح و انقلاب ، دو کاری که بتوان جانشین یکدیگر کرد نیستند. وقتی اصلاح ممکن باشد ، انقلاب ناممکن می شود و هرگاه اصلاح ممکن نباشد، انقلاب می شود. اصلاح در آزادی ممکن و در استبداد ناممکن است. بنا بر این، در استبداد، جز انقلاب شدنی نیست.

۲ - نه در انقلاب، به ضرورت ، خشونت روش می شود و نه در اصلاح ، خشونت بی محل می گردد. هر دو کار را می توان بدون خشونت انجام داد. چنانکه انقلاب ایران پیروزی گل بر گلوله شد و در بسیاری از جامعه ها ، تغییر ساختها و باز کردن نظام اجتماعی بسته (= انقلاب) به تدریج و در زمانی طولانی به انجام رسیدند.

۳ - وضعیت در ایران، در مقایسه با هریک از دو وضعیت انقلاب طلب و اصلاح طلب، این تفاوت را دارد که در ایران انقلاب انجام گرفته است و استبدادی که پس از انقلاب حاکم گشته و خشونت را روش کرده است ، تنها مقاومت بقایای استبداد تاریخی است. وگرنه ، پایه ها فرو ریخته اند و ساختها دیگر شده اند و نظام اجتماعی ایران را اگر نتوان نظام باز سازگار با رشد خواند، نظام بسته نیز نیست. بنا بر این ، کاری که برای جامعه امروز باقی مانده است ، ادامه تجربه انقلاب ایران از راه پایان بخشیدن به مقاومت بقایای استبداد تاریخی از ریشه کنده شده ایران است.

آسودن ایران از بقایای استبداد تاریخی و فرهنگ همگانی کردن بیان آزادی کاری است بر عهده نسل امروز . و بیرون آمدن از لباس ترس و پرهیز کردن از افراطی گری روشی است که نسل امروز می باید در پیش بگیرد :

افراطیهای که گمان می برند چون با انقلاب مخالفند میانه رو هستند ! :

در دوران شاه، بودند کسانی که با انقلاب مخالف بودند. انقلاب را افراطی گری گمان می بردند و خویشن را اصلاح طلب خیال می بردند. چنانکه در استبداد ملاتاریا ، هستند کسانی که انقلاب را خشونت می پندارند و برآند که چون انقلاب خشونت است و مردم خشونت نمی خواهند ، اصلاح تنها راه حل است و خیال می کنند میانه رو هستند. اما اینکه که حاصل « اصلاحات در درون نظام » بدست آمده است و خود می گویند « طرح اصلاحات در محدوده نظام به شکست انجامید » وقت آنست که در این پرسش بیاندیشند و در آئینه واقعیت در خود بنگرند :

پذیرفتن این واقعیت که در محدوده استبدادی که دارد رژیم مافیاهای نظامی - مالی می شود ، اصلاح ناممکن است، تصدیق دیر هنگام واقعیت دیگری است و آن اینکه رژیم ولایت مطلقه فقیه یک مدار بسته است. اما در مدار بسته یک محور بیشتر وجود ندارد و آن قدرت است. بنا بر این ، اصلاح طلبی در مدار بسته ، الف - با تسلیم شدن به قدرتمداری آغاز می شود. پس آناتکه با تصدیق ولایت مطلقه، اصلاح طلبی را روش کردند و برای توجیه راه و روش خود، انقلاب را با خشونت مساوی و نفی کردند (= با زندانی کردن خویش در مدار بسته ولایت مطلقه فقیه) ، ثنویت تک محوری را اصل راهنما کردند. به سخن دیگر، اصلاح طلبانی شدند که در عین تعهد به ولایت مطلقه فقیه (= محور صاحب اختیار و فصل الخطاب و...) می خواستند دست به اصلاحات بزنند. غافل از اینکه با اصل راهنما کردن ثنویت تک محوری (ولایت مطلقه فقیه) افراطی گری را رویه کرده اند .

این پرسش می باید آنها را به پرسش اصلی راه برد : اصل راهنمایی که سبب می شود آدمی از افراط به تفریط رود، کدام است ؟ چنین پرسشی پاسخی جز این نمی یابد که هر عقلی ثنویت تک محوری را راهنما می کند ، یعنی تحلیل را در تراشیدن دو محور و یکی را تابع دیگری کردن ناچیز می گرداند ، بر رویه افراط است.

هشدار ! مدار بسته مداری است که در آن، یک محور فعال مایشاء و محور دیگر فعل پذیر است. این مدار ، مدار ایجاد و انحلال قدرت و بنا بر این، مدار ویران شدن و ویران کردن و بنا بر این، مدار گذار از بد به بدتر است. در این مدار، میانه روی محال است. اگر تجربه آغاز انقلاب و تجربه حکومت آقای خاتمی ، یک تجربه شدند و هر دو تکرار تجربه «میانه روهای» صدر مشروطیت شدند ، بخاطر غفلت از افراطی گری بود که خود را در پوشش میانه روی ، پنهان می کرد. نقش این « میانه روها » در استقرار استبداد سیاه رضا خانی و نقش « میانه رو» های دوران مرجع انقلاب در ساختن « نهاد های انقلاب » و تحویل ملاتاریا دادن، در فضاهای خالی ایجاد کردن که با گروگانگیری و به کار افتادن ماشین اعدام و... پر شدند و نقش « میانه روها» در بیرون بردن رژیم ملاتاریا از تنگنا و

تحکیم موقعیت و توسعه « قلمرو اقتدار » استبدادیان و...، همه یک نقش بود و هست و آن وسیله کار استبدادیان گشتن بود و هست.

هشدار! هر مدار بسته ای، به ضرورت، مدار بسته بد و بدتر است. کسی که خود را در این مدار زندانی می کند، خود را اینطور قانع می کند که از بیم بدتر به بد تن می دهد. اما غافل است که با تسلیم به بدترین شروع می کند: بدترین پذیرفتن ولایت مطلقه است. خواه آنها که به صراحت می گویند این محور را پذیرفته اند و چه آنها که نمی گویند این محور را پذیرفته اند و حتی می گویند که آن را قبول ندارند، زمانی که نفی انقلاب را توجیه اصلاح طلبی می کنند، با تمکین به بدترین آغاز کرده اند. در نتیجه خویشن را محکوم کرده اند به گذار از بد به بدتر. آیا کسی تردید دارد که گذار از ۲ خرداد ۱۳۷۶ به ۱ اسفند ۱۳۸۲، گذار مستمر از بد به بدتر بوده است؟

ترک افراطی گری به تغییر اصل راهنمای عقل میسر می شود. اصل راهنمای عقل آزاد، موازنه عدمی است. برای آنکه آدمی بداند از بند افراط و تفریط رها شده است، از جمله اینست که در خود بنگرد و از خود بپرسد: چه اندازه از ترسها و ملاحظه ها رها است؟ چه اندازه نمی ترسد و نمی ترساند؟

افراطیهای میانه رو نما! نسل جوان کشور را نترسانید و نسل جوان ایران! به ترسها، لباس ناتوانی و خفت تسلیم به استبداد را بر تن نکنید:

۱ - بنا بر تربیت، انسان از ناشناخته می ترسد. برای مثال، ایرانیان تنها از خشونت رژیم نیست که می ترسند، از ناشناخته ای که وضعیت ایران بعد از خلع ید از استبدادیان است، بسیار بیشتر می ترسند. می دانیم که افراطیهای میانه رو نما کار رژیم را در ترساندن مردم از «فردای نامعلوم» خود بر عهده گرفته اند. اما آیا جوانی که در این جهان زندگی می کند، نباید از خود بپرسد: آیا رشد نیافته کسی نیست که از ترس ناشناخته از جا نمی جنبد؟ و رشد یاب کسی نیست که به جای ترسیدن از ناشناخته، در شناختن و ساختن آن، متناسب با آزادی و رشد خویش، می کوشد؟ حال از «میانه روها» و نسل جوان ایران می پرسم: در شناختن و ساختن ناشناخته ای که مدیریت ایران بعد از استبداد کنونی است چه کرده اید و می کنید؟

شگفتا! ناشناخته ای که ترس از آن بر جا خشکتان کرده است، هنوز وجود ندارد. وقتی در وجود می آید که شما خود آن را می سازید. از مسئولیت نگریزیم. بخش عمده مسئولیت استقرار استبداد ملاتاریا بر عهده نسل دوران انقلاب است. چرا که نه برای شناختن مدیران جدید و نه برای ساختن مدیریت مردم سالار، عمل بایسته را نکرد. بجای اعتراف به اشتباه و شرکت کردن و شرکت دادن در تصحیح اشتباه، به جای ساختن چندی و چونی مدیریت مردم سالار و شرکت در ساختن چنین مدیریتی، نسل جوان کشور را از «وضعیت ایران بعد از استبداد ملایان» می ترساند!

۲ - دانستیم که ثنویت تک محوری را اصل راهنما کردن، به ضرورت، مدار بسته تضاد را تنگنای عقل کردن و یکی از دو ضد را موضع کردن است: انقلابی که ضد اصلاحات است و اصلاح طلبی که ضد انقلاب است، براندازی که ضد عدم خشونت است و جانبدار عدم خشونتی که ضد براندازی است و... غافل از اینکه یکی از دو ضد شدن، افراطی گری است. خویشن را محروم کردن از فضاهای باز اندیشه و عمل و زندانی ترسها شدن و القاءگر ترسها گشتن است:

فلج کننده ترین ترسی که افراطیهای میانه رو نما در جامعه القاء میکنند، ترسیدن بدیل و یا وضعیتی مجازی و تهدید جامعه به جانسین حاکمان مستبد شدن آن بدیل یا این و آن وضعیت است: اگر رژیم برود جای آن را دست نشاندگان امریکا می گیرند، اگر این رژیم برود، ایران افغانستان می شود، اگر این رژیم سرنگون شود گروههای پاسدار ایران را عرصه تاخت و تاز خود می کنند، اگر این رژیم برود، حس انتقام میدان بروز پیدا می کند و، در پی یک دوران طولانی خون ریزی و ویرانی، آنچه هم که از ایران برجا مانده است، از میان می رود و...

بدین قرار، از سوئی در شناختن و ساختن بدیلی تجسم آزادی و استقلال و رشد شرکت نمی کنند و ترس از مجهول را القاء می کنند و از سوی دیگر، قول خویش را نقض می کنند و به مردم بدیل را معلوم و موجود می باوراند و مردم را از آن می ترسانند. اما نسلی که، بدین دو ترس، خویشن را فلج می کند، نباید از خود بپرسد: چرا این اندازه القا پذیر شده است که بی چون و چرا لباسهای این ترسها و ترسهای دیگر را، بر روی هم، می پوشد؟ نسلی که در انقلاب شرکت کرد، به نسل پیشین می گفت: شما لباس ترس و خفت پوشیدید و به هر سرنوشتی که استبداد وابسته پهلوی برای شما ساخت، گردن نهادید. آیا نسل امروز نسل انقلاب را سرزنش می کند که چرا دست به انقلاب زده است؟ اگر آری، آیا از خود می پرسد: شجاعت طبیعی جوان را دارد و یا لباس ترس پوشیده و از سر ترس و بخاطر ناتوانی از شرکت در از میان برداشتن بقایای استبداد تاریخی، نسل انقلاب را سرزنش می کند؟ اگر این پرسش را از خود کند و

جرأت کند پاسخ صریح و روشن به خود را پیدا کند ، پاسخ می دهد : سرزنی از این نوع، بیاتگر ترس است و بیاتگر شجاعت نیست. ترجمان ناتوانی است ، ترجمان توانائی نیست. نسلی که در خود توانائی برداشتن مانع را ایجاد میکند و شجاعت ذاتی خویش را می پرورد، زبان سرزنی را با زبان دعوت به مشارکت به برداشتن مانع و به نتیجه رساندن تجربه انقلاب ، جانشین می کند.

اما نسل جوان کشور چرا می ترسد ؟ اگر این نسل این پرسش را از خود بکند، در می یابد که الف - در موضع افراطی گری قرار گرفته است. ب - اندیشه راهنمای او ، بیان آزادی نیست ، بیان قدرت است. و

۳ - ترس ذاتی اصالت بخشیدن به قدرت و زور است. کسی که قدرتمدار است و زور را بکار می برد ، در همان حال که می ترسند، می ترسد. بدیهی است کسی که زور بر ضد او بکار می رود، اگر ترسد، بدان تمکین نمی کند. اما جز این ترس که آشکار است ، ترسهای پنهان وجود دارند. از این ترسها، ترسی که نقش ریشه را بازی می کند، ترسی است که رفتار فردی و جمعی را القاء می کند : گرایش به جبر و گریز از مسئولیت ، بنا بر این، گریز از آگاه شدن مزاحم بی تفاوتی و لاقیدی و باور به قدرت تقدیر ساز و ، به خصوص، خود سانسوری نسبت به اندیشه راهنمایی که یادآور آزادی و حقوق ذاتی انسان است. و به او می آموزد چگونه آزادی را ، به جای قدرت، هدف و روش زندگی کند و موجودی رشد یاب بگردد. این ترس ، در عین حال ، پوشیده ترین و ویرانگر ترین ترسها است. و

۴ - ترسی که در تاریخخانه عقل قدرتمدار ریشه درخت بد سرشتی است که میوه زهر آلودش گرایش به جبر قدرت تقدیر ساز و گریز از مسئولیت و... است، دست به دست دو ترس پیشین، و ترسهای که بازسازی خواهند شد، ترس از روشنائی را بوجود می آورند:

این واقعیت تلخ که هر کس و هر حزب « بدانچه دارد دلشاد » است و بروی جریان اطلاعات و جریان اندیشه ها بسته است، فرآورده ترس از روشنائی است. ترس باز کردن درب تاریک خانه ایست که عقل باورمند به اصالت قدرت شده است. آن ترس ، که در جمع عوامل دیگر، سبب شد ایرانیان سه نوبت انقلاب کنند و هنوز گرفتار استبداد بمانند ، این ترس است. اگر این ترس نبود، هیچ استبدادی نمی توانست دو جریان اطلاع و اندیشه را قطع کند. مبارزه با این ترس و بسیاری از ترسهای دیگر ، نیازمند پایان سلطه استبدادیان بر دولت و جامعه نیست. رهائی از استبداد ، خود، در گرو مبارزه موفق جامعه امروز ایران با این ترسها است. این جامعه آسان می تواند دو جریان اندیشه و اطلاع را برقرار کند و بدان هم از ترس روشنائی بیاساید و هم از ترسی بیاساید که ریشه دار است. و

۵ - نسل جوان امروز یکدست نیست. قشرهای گوناگون دارد. هر قشری موقعیتی اجتماعی برای خویش تصور می کند و یا افراد آن، این و آن آینده را برای شخص خویش ، تصور می کنند. می دانیم که بنا بر نظری ، آن قشرهایی بانی جنبش می شوند که « هیچ چیز برای دست دادن ندارند » اما ، در طول قری که به پایان رفت، تجربه جنبشهای مختلف در انواع جوامع بر غلط بودن این نظر حکم کردند. چرا این نظر غلط از کار در آمد؟ زیرا موقعیت داشتن و نداشتن در گرو فاصله موجود موقعیت یک فرد و یا یک جمع با آرمانی است که آن فرد یا آن جمع دارد. از نشانه های بارز نسل ترسان ، نداشتن آرمان و یا آرمانها و بسا ترس از آرمان و هدف داری است :

تبعیض بسود موقعیت کنونی و یا موقعیتی که در وضعیت کنونی میتوان یافت، ناشی از ترس از آرمانی را هدف کردن و در پی ایجاد تغییر برای تحقق آرمان شدن است. اما جوان بدون آرمان ، چگونه موجودی می شود؟ پاسخ این پرسش را بیان های قدرت رایج و رهبریهای موجود جامعه های امروز ، جامعه های غربی و غیر آن ، بر اهل تأمل و عبرت معلوم می کند : مرامهای رایج در غرب امروز، راه و روشی بر رسیدن به آرمانی نیستند ، از چپ و راست، راه و روشهایی برای آسودن جامعه ها از این یا آن ترس هستند. و نتیجه آن رکود کم سابقه ایست که این جوامع بدان گرفتارند. با توجه به اینکه آلودگی محیط زیست روز افزون است ، با توجه به اینکه سلطه ماوراء ملی ها بر نیروهای محرکه روز افزون است، با توجه به اینکه توان عمل دولتها رو به کاهش است، با توجه به این که ... رهبران سیاسی و اقتصادی و... به مدیریت وضعیت کنونی قانع شده اند و بدیهی است نه خود جرأت می کنند آرمانهایی را به جامعه های خویش پیشنهاد کنند و نه در این جامعه ها، افراد جرأت می کنند آرمان بجویند. نتیجه آنست که آرمان ضد واقعیت ، ضدی که نباید بدان نزدیک شد، باورانده می شود.

در ایران امروز، شدت ترس از آرمان بدانحد است که تبلیغات مثلث زور پرست نسل جوان را در مدار بسته ای زندانی تصور می کنند که در آن، گویا انتخابی جز بازگشت به دوران پهلوی و یا ماندن در رژیم ملاتاریای در حال تحول به رژیم مافیاهای نظامی - مالی و یا سپردن سرنوشت خود به قدرت خارجی (= امریکا) ، وجود ندارد. بر نسل جوان است که بداند الف - از این مدار بسته ، بدون آرمان بیرون نمی توان رفت. ب - بر او است که بداند اگر دوران مرجع انقلاب ایران از هر سو سانسور می شود ، برای اینست که او این دروغ را باور کند که آرمان جوئی

بریدن از واقعیت است. در حقیقت، بدون باز پرداختن به واقعیتها و با شناخت آنها، آرمانهای قابل وصول نمی توان
سنجید. بنا بر این، می باید نه تنها از آرمان نترسد

۶ - بلکه می باید آرمانی بگوید که بگاہ تحقق، بکار تمامی یک نسل بیاید.

در جنبشهایی که دانشجویان براه انداختند، از مردم میخواستند به آنها پیوندند. اما مردم دیگر به جای خود، قشر وسیع دانشجوی نیز در آن جنبشها شرکت نجستند. چرا؟ از جمله بخاطر ترس از یکدیگر. این امر که، در بیرون مثلث زور پرست، گرایشهای مردم سالار وجود دارند، واقعیت است. اما این گرایشها از یکدیگر و مردم از این گرایشها و همه از جنبش همگانی می ترسند. زیرا جنبش همگانی، رهبری درخور خویش را می طلبد. اگر این و آن گرایش در آن رهبری و تحولی که در جریان جنبش ضرور می شود، برای خود محلی نبیند، نه تنها در جنبش همگانی شرکت نمی کند، بلکه همه کار می کند تا که آن جنبش پا نگردد. مردم نیز اگر رهبری جنبش را قابل اعتماد ندانند، در جنبش شرکت نمی کنند. بدین قرار، آن ترس فلج کننده که مانع قوت گرفتن بدیلی توانا به رهبری جنبش همگانی تا استقرار مردم سالاری شده است، ترس گرایشهای مردم سالار و یا مدعی جانبداری از مردم سالاری از رهبری جنبش همگانی است که خود در آن نقش اول را نداشته باشند و نیز ترس جامعه ملی از گرایشهایی است که پندار و گفتار و کردارشان آشکار کننده ترس آنها از رهبری است که می تواند از اعتماد همگانی برخوردار گردد اما خود آن رهبری را تشکیل نمی دهند.

این ترس سخت بد خیم سبب شد که در درون رژیم نیز « جبهه دوم خرداد » نتواند رهبری توانائی را پدید آورد و بتواند بر « اقتدار گرایان » فشار مقاومت ناپذیری را وارد کند.

اما در این ترس ماندن و « اتحاد نیروها » را در قطع و وصلهای زود گذر فروکاستن، محیط سیاست را گنداب کردن و در ر کود گندیدن است. چاره آنست که آزادی هدف بگردد و مدیریت آینده، پیشاپیش تدارک شود به تربیتی که جامعه ملی در آن نقش پیدا کند. از آنجا که این راه کار را پیش از این شناسانده ام، در اینجا، به این مهم میپردازم که الف - ترس از به حساب نیامدن در آغاز و یا پایان جریان تحول از استبداد به مردم سالاری، ترسو را لو می دهد که: مردم سالار نیست. آزادی هدف او نیست. قدرت می جوید. و گرنه، ب - جریان تحول به مردم سالاری نه تنها جریانی است که در آن، هیچ تمایلی حذف نمی شود بلکه، گرایشهای شرکت کننده مجال رشد می یابند. چرا که مردم سالاری نیازمند کثرت گرایشها است. بشرط آنکه میان آنها جریان آزاد اطلاع و جریان آزاد اندیشه بر قرار بماند. ج - وقتی آزادی هدف می شود، هر گرایش، برای خود، نه از راه تخریب گرایشهای دیگر، که از راه رشد، موقعیت ایجاد می کند. چنانکه در یک سازمان سیاسی که آزادی را هدف می کند، هر عضو، از راه رشد خویش، موقعیت می جوید. بدین قرار، هر گرایش و هر شخصیت سیاسی که از ترس به حساب نیامدن و یا از دست دادن موقعیت، مانع پیدایش بدیل مردم سالار و جنبش همگانی می شود، قدرت باوری و باطنی را آشکار می کند که با مردم سالار نمائی او در تضاد است. و

۷ - ترس از رهبری و ترس از اثر جنبش همگانی بر چندی و چونی رهبری، با ترس شدید دیگری همراه است: ترس از هویت پنهان و ترس از هویت پیشین. « هویت پنهان » آقای خمینی و روحانیان قدرت طلب، پیش از انقلاب، آشکار نشد. در دوران مرجع انقلاب ایران، به یمن خطر کردن و به ابتلا و آزمایش کشاندنشان و زمانی بر بخش بزرگی از جامعه آشکار شد که او و دستیارانش کودتا را تدارک کرده بودند و آقای خمینی می گفت: ۳۵ میلیون بگوید بله من میگویم نه. با آنکه ما با توجه به اهمیت ترس از « هویت پنهان » در ابتلاها شرکت کرده ایم و امروز هویت پنهانی بر جا نمانده است، با وجود این، ترس از هویت پنهان بر جا است. به این ترس و ترسهای دیگری که می باید شناساند و روشهای رهائی از آنها را پیشنهاد کرد، در قسمت دوم این مطالعه خواهیم پرداخت.